

## رابطه‌ی زبان و گفتار

### در آموزش زبان دوم

خسرو باقری

- یکی از مسایل روان‌شناسی که در آموزش عملی زبان تاثیر به‌سزایی دارد مساله‌ی همبستگی زبان و گفتار است. زبان‌شناسان از یگانگی زبان و اندیشه سخن می‌گویند، اما روان‌شناسان به یگانگی گفتار و اندیشه علاقه‌مندند. مساله این است: آیا زبان و گفتار نمود یگانه‌ای هستند یا با وجود همبستگی نزدیک خود و پیوند مشترک با اندیشه، نمود واحدی نیستند؟

به‌گمان برخی از زبان‌شناسان و روان‌شناسان، فرق‌گذاری میان زبان و گفتار نه لازم است و نه ممکن، زیرا به عقیده‌ی آنان متقابل دانستن چیزهایی که همبستگی نزدیک دارند، خطاست.

ما با روان‌شناسانی که زبان و گفتار را بنا وجود همبستگی و تاثیرگذاری و تاثیرپذیری خود، یکی نمی‌دانند، هم‌داستانیم، زیرا زبان وسیله‌ی ارتباط است، اما گفتار روند ارتباط است که به وسیله‌ی زبان انجام می‌گیرد.

چرا نمی‌توان زبان و گفتار را متقابل دانست؟ زیرا این دو نمود نه تنها یگانگی ناگسستگی و همبستگی دارند، بلکه بسیاری از خواص کلی و بنیادی آنها نیز مشترک است. نخست این‌که، زبان و گفتار با اندیشه، پیوندی ناگسستگی و مستقیم دارند، دوم این‌که زبان و گفتار یک کارکرد اصلی دارند، که کارکرد ارتباطی است. سوم اینکه، زبان و گفتار نمودهایی برخاسته از تکامل کلی تاریخی و ویژگی‌های یک دوره‌ی خاص هستند. شالوده‌ی پیدایش زبان و اندیشه همواره برکار انسان‌ها

استوار است و هستی آن‌ها تنها در محیط اجتماعی میسر می‌شود.

پس چرا نمی‌توان زبان و گفتار را برابر دانست؟ زیرا زبان نمودی اجتماعی، و گفتار نمودی فردی است، یعنی حامل و آفریننده‌ی «زبان» مردم یا ملت، و حامل و آفریننده‌ی «گفتار» فرد انسانی است. هستی زبان به فرد انسان بستگی ندارد، اما گفتار تنها به عنوان آفرینش شخصیت انسانی واحد، هستی می‌یابد. برای مطالعه‌ی تاریخ هر زبانی باید به تاریخ آن ملت روی آورد، اما برای مطالعه‌ی تاریخ گفتار باید به مرحله‌های رشد انسان در سنین گوناگون مراجعه کرد. از این رو زبان و گفتار موضوع بررسی‌های گوناگون‌اند. زبان را زبان‌شناسی و گفتار را روان‌شناسی مطالعه می‌کند.

به گمان برخی، اگر زبان را نمودی اجتماعی و گفتار را نمودی فردی بدانیم در واقع به این معناست که زبان و گفتار را متقابل دانسته‌ایم. اما نمود اجتماعی و فردی را نباید به شیوه‌ی ماورای طبیعی تعبیر کرد. تناقض این نمودها چنان است که هیچ نمود اجتماعی بدون عنصر فردی و هیچ نمود فردی بدون عنصر اجتماعی وجود ندارد؛ نمود اجتماعی و فردی به‌طور مسلم با یکدیگر پیوند دارند، یعنی بر یکدیگر اثر دارند. آنچه نمود اجتماعی است، تنها به‌صورت فردی نمایان می‌شود و آنچه نمود فردی است به نمود اجتماعی بستگی دارد.

پس اگر از یک سو، نتوان زبان و گفتار را متقابل دانست - زیرا در ویژگی‌های اصلی اشتراک دارند - و از سوی دیگر نتوان آن‌ها را برابر دانست - زیرا زبان نمودی اجتماعی و گفتار نمودی فردی و روان‌شناختی است - نتیجه‌ی ناگزیر منطقی این است که میان زبان و گفتار باید فرق گذاشت و نباید آن‌ها را با هم اشتباه کرد.

با این مقدمه باید گفت که فهم درست پیوندهای زبان و گفتار در روش آموزش زبان بیگانه تاثیر عملی بسیار دارد. آموزگار زبان همواره باید تفاوت زبان و گفتار، دانش، مهارت و عادت و تکرار و تمرین را به‌یاد داشته باشد. آموزگار زبان باید به‌درستی بداند که تسلط عملی بر زبان مهارت است، نه عادت، و شالوده‌ی آن نه تنها بر دانش نظری بلکه بر عادت‌های گفتاری که شاگردان به‌درستی جذب کرده‌اند

نیز استوار است. پیدایش این مهارت در شاگردان تنها از راه تمرین‌های سنجیده در خواندن، شنیدن، نوشتن و سخن گفتن به زبان خارجی میسر است. اصل مهم در آموزش زبان بیگانه، نه کسب دانش نظری زبان از راه یادگیری قواعد گوناگون است، و نه پیدایش عادت‌های گفتاری گوناگون از راه تکرار مکررات، بلکه تقویت مهارت زبان‌آموزان در فهم اندیشه‌های دیگران و بیان اندیشه‌های آنان به زبان بیگانه است، و به این منظور بیشتر وقت کلاس‌های زبان باید صرف تمرین‌های خاص شود.

پیداست که تمرکز حواس شاگردان برای یادگیری دانش زبان، منظور اصلی از آموزش را، که تسلط عملی بر زبان است، برآورده نمی‌کند. روشن است که ممکن است کسی اصول نظری زبانی را بداند بی آن‌که در عمل بر آن مسلط باشد. کسب و تحکیم عادت‌ها و مهارت‌های عملی در انسان از راه عمل انجام می‌گیرد نه علم. اهمیت آموزش نظری در آموزش زبان در این نیست که شاگردان را بر زبان مسلط می‌کند، بلکه در این است که در پیدایش عادت‌ها و مهارت‌های لازم که زاده‌ی فعالیت گفتاری‌اند، اثر مثبتی دارد و به این وسیله بر کارایی و سرعت روند آموزش زبان می‌افزاید.

از سوی دیگر نباید گفتار را زاده‌ی عادت پنداشت. نباید تنها جمله‌ها و متن‌های قالبی را دال بر دانش زبان دانست، و در نتیجه نباید فعالیت گفتاری شاگردان را تنها تضمین نکرار مطلب واحدی شمرد. باید پذیرفت که کار اصلی معلم ایجاد مهارت در زبان‌آموزان است، یعنی مهارت در خواندن، سخن گفتن و نوشتن به زبان بیگانه. همه‌ی این مهارت‌ها در گفتار که جنبه‌ی عملی کاربرد زبان به عنوان وسیله‌ی ارتباطی است، بسیار اهمیت دارند.

چگونه می‌توان این مهارت‌ها را پدید آورد؟ نخست این‌که، کسب دانش نظری لازم است، زیرا هر مهارتی عملی است که با آگاهی از چگونگی آن انجام می‌گیرد. دوم این‌که، تقویت عادت‌های گفتاری که متضمن تکرار عمل واحدی است؛ ضرورت دارد، زیرا عادت‌های تکمیل شده، پیوسته بخشی از ساخت مهارت را تشکیل می‌دهند. سوم و مهم‌تر از همه این‌که آموزگار باید زبان‌آموزان را در خود

فعالیت گفتاری، یعنی در مهارت‌های خواندن، سخن گفتن و نوشتن به زبان بیگانه تمرین دهد.

تمرین، روش اصلی است که در تقویت مهارت‌ها به زبان‌آموزان کمک می‌کند، پس آموزگار باید زبان‌آموزان را در خواندن، سخن گفتن و نوشتن به زبان بیگانه تمرین دهد. اما برای این‌که تمرین به‌درستی سازمان یابد، لازم است که تفاوت تمرین و تکرار را بدانییم.

تکرار عبارت است از انجام عمل واحدی بدون تغییر شکل یا محتوا؛ اما تمرین عبارت است از تغییر شکل عمل یا محتوای آن یا هر دو در هر بار. هرگاه زبان‌آموزان متنی را که پیش از این، بارها خوانده‌اند بخوانند و آن را درست مانند بارهای پیشین ترجمه کنند سر و کار آنان با تکرار است که به‌پیدایش مهارت‌های لازم نمی‌انجامد. اما اگر آموزگار، زبان‌آموزان را بیشتر برانگیزد که متن تازه‌ای را بخوانند و هر بار آن را به شکل دیگری ترجمه کنند، سر و کار زبان‌آموزان با تمرین است که مهارت‌های لازم را تقویت می‌کند. به‌سخن دیگر، تمرین وقتی مهارت را تقویت می‌کند که زبان‌آموزان را با وظیفه‌ی تازه‌ای روبه‌رو کند و آنان برای حل آن افزون بر دانش و عادت‌های اکتسابی، تفکر مستقل یا تخیل خود را نیز به کار برند.

پیدا است که تمرین با تکرار منافاتی ندارد. ویژگی هر تمرینی این است که زبان‌آموز دانش و مهارت‌های خود را به کار برد و در نتیجه دوباره آن‌ها را بازآفرینی (یعنی تکرار) کند، اما این تکرارها دیگر به‌تنهایی هدف نیستند، زیرا زبان‌آموز آن‌ها را به‌شیوه‌ای خلاق به کار می‌برد.

سرچشمه: روانشناسی یادگیری زبان دوم

ب. و. بلیایف، برگردان: امیر فرهمندپور